

گزارش مشروح از حوادث شانزدهم آذر در تهران  
روز دانشجو، مشعل های کاغذی و لباس شخصی ها

ژیلا بنی یعقوب  
byaghoob@aoij.org

شانزدهم آذرماه 1381. حوالی دانشگاه تهران.

راننده تاکسی که از خیابان کارگر شمالی به سوی بلوار کشاورز می پیچد، به من میگوید: "شما باید همین جا پیاده شوید."  
با تعجب نگاهش می کنم و می گویم: "اما من که گفته بودم می خواهم بروم جلوی دانشگاه تهران. نگفته بودم؟ و شما هم قبول کردید که مرا برسانید"  
راننده تاکسی می گوید: "مگر شما این همه نیروی انتظامی را نمی بینید که سر همه خیابانهای منتهی به دانشگاه ایستاده اند. مگر این همه ماشین پلیس را نمی بینید که سر هر پیچ و گذری ایستاده اند. به خدا من زن و چهارتا بچه دارم و اگر تاکسی ام را توقیف کنند بدبخت می شوم..."  
مثل اینکه حرفهایش تمامی ندارد. با خودم می گویم بهتر است قبل از اینکه گریه اش بگیرد، پیاده شوم. همین که پایم را از تاکسی بیرون می گذارم، می گوید:  
"یکوقت فکر نکنید من از وضع موجود راضی ام و یا با دانشجویان مخالفم. نه! اما..."  
بقیه حرفهایش را نمی شنوم... می دانم زن و چهار بچه دارد و تاکسی اش تنها وسیله امرار معاشش است.  
نفهمیدم چرا لازم دید این توضیح را بدهد.

نیروهای پلیس مدخل ورودی خیابان 16 آذر به طرف خیابان انقلاب را با میله های آهنی مسدود کرده اند و از تردد اتومبیل ها به داخل خیابان جلو گیری می کنند. چاره ای نیست جز اینکه مسیرم را پیاده طی کنم. وقتی می خواهم از تقاطع خیابان انقلاب به طرف دانشگاه تهران بروم، یک پلیس جوان مودبانه به من می گوید:

"خانم! خواهش می کنم به طرف دانشگاه نروید واز همین جا مسیرتان را تغییر بدهید" و بعد هم با دست جنوب خیابان انقلاب را نشانم می دهد و می گوید: "از این طرف لطفاً!"  
کارتم را نشانم می دهد و می گویم "روزنامه نگارم"  
با لبخندی می گوید: "امروز اینجا نه جای روزنامه نگار است نه جای دانشجو و نه جای هیچ کس دیگر... امروز هر کس که طرفهای دانشگاه تهران پیدایش بشود بانوم می خورد. ما دلمان نمی خواهد کسی کتک بخورد. اما دستور داریم که مردم را متفرق کنیم."  
نفهمیدم منظورم از "ما" خودش و چه کسان دیگری بود.  
وقتی از پلیس جوان دور می شوم می شنوم که شبیه همین توضیح ها را به کس دیگری می دهد. البته این بار به یک مرد جوان.  
حداصل میدان انقلاب تا دانشگاه و از آنجا تا میدان ولی عصر در دست پلیس است. در هر چند قدم چند پلیس بی سیم به دست ایستاده اند. ترجیح بند حرفهای همه آنها به مردم یک جمله است:  
"حرکت کنید! سریع! سریع!... تجمع نکنید!"  
بخش جنوبی خیابان انقلاب آکنده از جمعیت است. جمعیتی که بیشتر سکوت می کنند و کمتر شعار می دهند. فقط هر از گاه صدای تک شعارهایی از گوشه و کنار شنیده می شود. آن هم بیشتر این شعار: "زندانی سیاسی آزاد باید گردد."  
بخش شمالی خیابان که دانشگاه در آن قرار دارد، خالی از جمعیت است. پلیس به مردم اجازه نمی دهد به این بخش بیایند.

در اصلی و بزرگ دانشگاه تهران بسته و جلوی آن با اتوبوس های بزرگ مسدود شده است. تعداد لباس شخصی ها در این مراسم نیز همچون مراسم های مشابه زیاد است. بیشترشان بی سیم به دست دارند و اسلحه کمربندی شان از زیر کت هایشان قابل تشخیص است. گروهی از آنها در یکی از خیابان های فرعی انقلاب پا بر زمین می کوبند و فریاد می زنند:  
"حزب الله، ماشاءالله"

یکی از لباس شخصی ها در خیابان فخر رازی به مردمی که قصد ورود به خیابان انقلاب را دارند، اجازه ورود نمی دهد:

"آهای! از همین مسیر که آمده اید، برگردید! یا لا! همین الان!"

کسی در جوابش می گوید:

"یعنی چه اقا؟ برای رسیدن به خانه ام باید از خیابان انقلاب بگذرم"

"از خیابان جمهوری برو خانه ات."  
"جمهوری؟! مگر دیوانه ام که برای رسیدن به خانه ام همه تهران را دور بزنم؟"  
جر و بحث جوان لباس شخصی پوش با مردم ادامه دارد که یک دختر جوان به او می گوید:  
کارت شناسایی ات را نشان بده بیمنم. اصلاً تو چکاره ای که به ما اجازه عبور نمی دهی" و بعد دست  
شخصی پوش را به کنار می برند و به طرف انقلاب می رودف بقیه هم همین کار را  
می کنند.

پیرمردی همینطور که به انبوه جمعیت نگاه می کند، بلند بلند با خودش می گوید: "افرین به این مردم". قدم  
می زند و این جمله را تکرار می کند.

نیروهای پلیس ضد شورش در صف های منظم در خیابان روبروی دانشگاه تهران (فخررازی) رژه می روند  
فریاد می زنند: "یک، دو، سه..."  
پلیس های ضد شورش که همگی باتوم به دست دارند و کلاه کاسکت بر سر، از خیابان فخر رازی وارد  
خیابان انقلاب می شوند. چند دقیقه بعد، از صف های منظم شان خبری نیست. هرکدام با باتوم به طرف  
مردم هجوم برده اند ناانها را پراکنده کنند. وقتی یکی از باتوم ها روی کمر یک جوان فرود می آید، صدای  
پلیس جوان در گوشم می پیچد:  
" ما دلمان نمی خواهد کسی کتک بخورد، اما ناچاریم"

تعدادی از دانشجویانی که در داخل دانشگاه گرد هم آمده اند از پشت نرده های فلزی و سبز رنگ دانشگاه  
برای مردمی که در خیابان نظاره گر شان هستند، دست تکان می دهند و شعار می دهند: "ای ملت با  
غیرت، حمایت! حمایت!"

دانشجویان، امروز، به مناسبت 16 آذر، روز دانشجو، تجع کرده اند. در شانزهمین روز از آذرماه  
1332 دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به سفر نیکسون، رئیس جمهور وقت آمریکا به تهران، که انرا به  
معنای حمایت از رژیم دیکتاتوری شاه در ایران می دانستند، دست به اعتراض زدند. سربازان شاه در آن روز  
سه تن از دانشجویان معترض را در دانشگاه به شهادت رساندند. دانشجویان ایرانی همه ساله این روز را  
به یاد آن سه دانشجوی شهید گرامی می دارند.

روز دانشجو، امسال رنگ و بوی متفاوتی باروزهای مشابه خود در سالهای گذشته دارد. شاید مهمترین  
دلیلش صدور حکم اعدام برای دکتر اقاچری، استاد دانشگاه در رشته تاریخ باشد، که چند هفته پیش از  
سوی مقامات قضایی ایران صادر شد. تعداد زیادی از دانشجویانی نیز که تیر ماه 1378 سال به زندان انداخته  
شدند، همچنان در زندان هستند.

دانشجویان اعلام کرده بودند که در مراسم امسال با برقراری یک تظاهرات خیابانی خواهان آزادی دوستان  
در بندشان و لغو حکم اعدام برای اقاچری خواهند شد. وزارت کشور برای این تظاهرات مجوز صادر نکرد و به  
همین دلیل دانشجویان مراسم خود را در محوطه دانشگاه و در پشت درهای بسته دانشگاه برگزار کرده  
اند. مردم نیز به نشانه همبستگی با آنها به خیابانهای اطراف دانشگاه آمده اند.

وقتی وارد دانشگاه می شوم که هوا کم کم رو به تاریکی می رود. بیش از 1000 دانشجو در پشت میله  
های دانشگاه شعار می دهند:

"مرگ بر استبداد"

"زندانی سیاسی آزاد باید گردد."

نصر من الله به فتح قریب، مرگ بر این جناح مردم فریب"

"...! ورشکسته! برگرد به باغ پسته"

دانشجویان پراکنده شعار می دهند و هماهنگی زیادی بین آنها وجود ندارد. شاید به این دلیل که سازمان  
دهنده ای در میان شان وجود ندارد. با همه ناهماهنگی ها، همگی پرشورند و چند شعار ترجیح بند شعار  
هایشان:

"مرگ بر استبداد"

"زندانی سیاسی آزاد باید گردد."

کمی آنسوتر از دانشجویانی که علیه استبداد شعار می دهند و خواهان آزادی دوستان زندانی شان  
هستند، گروه کوچکی از دانشجویان بسیجی شعار می دهند. دختران بسیجی همه چادر بر سر دارند و  
پسران همه ریش دارند:

"دانشگاه، دانشجو، منادی گفتگو"

دانشجویی از آن طرف فریاد می زند:

"تو را به خدا ببینید چه کسانی این شعار را می دهند، همانها که بدن دانشجویان را با شلاق سیاه کردند."  
یک دختر بسیجی فریاد می زند:

" شما فقط یک نفر را به ما نشان بدهید که پشتش سیاه شده باشد. "

" مگر شما احمد باطبی را نمی شناسید، کترانی را چطور، بهنام یوسفی و عباس فخرآور را چطور؟... باز هم نا م بیرم... مگر نمی دانید سر این دانشجویان زندانی چه بلاهایی آوردند. "

دختر بسیجی با تمسخر می گوید:

" این حرفهایی است که شما می زنید... من خودم سردبیر مجله ای هستم که 3000 تیراژ دارد "

" خب معلوم است که کاری ندارد که آدم با پول مردم مجله منتشر کند. "

" شما هم منتشر کنید، شما که وزیر ارشاد پشت تان است. "

" وزیر ارشاد؟! شما که اقای... حا می تان است. "

دانشجویی می گوید که " اصلاً شما ها دانشجو نیستید ... "

بسیجی ها کارت های دانشجویی شان را بالا می گیرند و شعار می دهند:

" آزادی اندیشه با هتاک می شه "

و دانشجویان در جوابشان فریاد می زنند:

" سهمیه، سهمیه "

اشاره دانشجویان به سهمیه 40 در صدها دانشگاههای ایران است که به خانواده شهدا، جانبازان ، رزمندگان ن دوران جنگ و... اختصاص دارد. "

یک دانشجو هم فریاد می زند:

" چون در اقلیت واقع شده اید و دوستان لباس شخصی تان نیستند تا از شما حمایت کنند خیلی با ادب شده اید... اما دوستانتان بیرون دارند مردم را کتک می زنند. "

بعضی از دانشجویان کاغذهای بزرگی را به شکل لوله در آورده اند و به آتش کشیده اند و از لای میله ها به سوی مردم گرفته اند ، کاغذ های آتش گرفته در مجاورت تا ریکی هوا همچون مشعل هایی به نظر می رسند که به فضا روشنایی بخشیده اند.

دانشجویان در زیر نور مشعل های کاغذی شان سرود " ای ایران ، ای مرز پر گهر " را

می خوانند. بعد هم سرود " یار دبستانی من "

ان سوی میله ها در خیابان انقلاب گروهی از لباس شخصی ها در خیابان انقلاب درست روبروی

دانشجویان ایستاده اند و شعار می دهند: " مرگ بر منافق "

انها به طرف دانشجویان سنگ پرتاب می کنند و دانشجویان خطاب به آنها فریاد میزنند: " انصار! برو گمشو "

علی اصغر خدایاری ، معاون دانشگاه تهران و از نویسندگان روزنامه توقیف شده نروز به میان دانشجویان آمده و با آنها صحبت می کند:

" ما بیشتر از این نمی توانیم امنیت دانشگاه را تامین کنیم . به ما التیما توم داده اند... دانشجویان عزیز! من برای جان شما و خودم نگرانم. اگر دانشگاه را خالی نکنیم ، آنها به داخل دانشگاه حمله خواهند کرد و فاجعه به بار خواهند آورد [ خدایاری ن گفت منظور من از " آنها چه کسانی است ، اما دانشجویان هم نپرسیدند. شاید چون می دانستند او از چه کسانی حرف می زند ] ... ما چند اتوبوس به داخل دانشگاه آورده ایم . هر چه زودتر سوار شوید . اتوبوسها شما را به کوی دانشگاه خواهند رساند... "

خدایاری همچنان حرف می زند و مصرانه از دانشجویان می خواهد دانشگاه را ترک کنند و آنها مقاومت می کنند.

یک دانشجویی گوید: " بچه ها! نترسید ، آنها جرئت نمی کنند به داخل دانشگاه حمله کنند "

" چرا جرئت نکنند؟ مگر تیرماه 78 را فراموش کرده اید که به داخل خوابگاهها یمان حمله کردند. "

خدایاری همچنان با دانشجویان سخن می گوید:

" بچه ها ! شما از ساعت 15 اینجا هستید و هر شعاری هم که خواستید سر دادید و همه هم صدای شما را شنیدند. الان ساعت 19 است ... خواهش می کنم برای حفظ جان خودتان سوار اتوبوسها شوید و به خوابگاه هایتان بروید. خواهش می کنم... "

دانشجویی می گوید:

" اما صدا و سیما خبر تجمع ما را پخش نکرده... "

خدایاری می گوید:

" مگر سخنگوی شما صدا و سیما ، کیهان و یا " رسالت " است؟ من از شما تعجب می کنم

که در جهان امروز که مهمترین ویژگی اش گردش آزاد اطلاعات است، چنین حرفی

می زند. مطمئن باشید جهان صدای شما را می شنود. "

همچنان تعدادی از دانشجویان مخالف ترک دانشگاه هستند اما بیشتر آنها برای خدایاری کف زنند و به طرف اتوبوسها حرکت می کنند، آنها که خواهان ماندن بودند هم از تصمیم جمع تبعیت می کنند.

دانشجویان در گروه‌های چند نفره ، زیر بارش باران پاییزی با هم حرف می‌زنند و به طرف اتوبوس‌هایی که منتظرشان است ، می‌روند .  
راننده اتوبوس فریاد می‌زند : "بدو! کوی دانشگاه "  
چند دانشجوی هم شوخی کنان به هم می‌گویند: "بدو! تا شام تمام نشده"  
انها پس از آن همه شعار تندی که سر داده اند ، با نشاط و سر زنده هستند.